



دکتر جلال خالقی مطلق

حافظ

حماسه‌ی ملی ایران

بهار برسد و آن گاه او در جام گیتی نما خواهد نگرست و جای بیژن را بدو نشان خواهد داد.^۱ حافظ نیز یک‌جا این جام را جام کیخسرو نامیده است:

گوی خوبی بُردی از خوبان خَلْج شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی^۲

ولی از سده‌ی ششم به بعد، این جام را بیش‌تر به جمشید نسبت داده‌اند،^۳ به‌خصوص که کاربرد اصطلاح جام‌جم به‌خاطر تجنیس آن و کوتاهی آن در شعر مطلوب‌تر بوده و حافظ نیز، شاید به اقتباس از خیام (من جام جم، ولی چو بشکستم، هیچ!) این جام را بیش‌تر به جمشید نسبت داده است:

دلی که غیب‌نمای ست و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان‌نما می باش

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گِل کوزه‌گران می‌داری

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود، وقت بی‌بصری
و یا در این بیت‌ها:

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پُرمی به دوران شما

افراسیاب، بارید بهرام گور، بهمن، پرویز، پشنگ، پیران، تور، تهمن (رستم)، جمشید، دارا، رستم، زرتشت، زو، سلم، سیامک، سیاوش، شسیده، شیرین، فریدون، قباد، کاووس، کسری، کی، کیان، کیخسرو، و کیکباد، بارها نام رفته‌است. برای نمونه:

شاه ترکان، سخن مدعیان می‌شنود
شرمی از مظلومی خون سیاووش باد^۴
که اشاره است به داستان سیاوش در شاهنامه و ماجرای کشته‌شدن او در توران به سعایت گرسیوز برادر افراسیاب. یا:

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطف تهمن چه کنم^۵
که اشاره است به داستان بیژن و منیژه و انداختن بیژن به چاه به فرمان افراسیاب و رهایی یافتن او به‌دست رستم؛ و باز در بیت زیر به همین واقعه اشاره کرده است:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی^۶
و یا اشاره به شوکت افراسیاب در این بیت:

شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن^۷

بوژه جمشید و جام جهان‌نمای او بارها تصویری برای بیان اندیشه‌های عارفانه و عاشقانه قرار گرفته است. در شاهنامه از این جام در زمان پادشاهی کیخسرو و در همان داستان بیژن و منیژه یاد شده است، در آن‌جا آمده است که چون بیژن را در توران به فرمان افراسیاب به چاه انداختند، پدر او، گیو، برای یافتن پسرش از کیخسرو کمک خواست و کیخسرو او را دلناری داد و گفت: اگر بیژن را نیافتند، باید صبر کرد تا

□ شاهنامه‌ی فردوسی مانند حلقه‌ی بی‌ست که دو فرهنگ پیش از خود و پس از خود را به یک‌دیگر پیوند داده است و آن پیوستگی و پایستگی فرهنگ ایران که با یورش عرب، آسیب بزرگ دید، ولی از هم نگسست، در شاهنامه‌ی فردوسی تا حد زیادی مرمت و در عین حال نیروی تازه یافت.

با پیدایش شاهنامه، مهم‌ترین اثر از میان همه‌ی آثاری که ایرانیان به یکی از زبان‌های ایرانی از خود به یادگار گذاشته‌اند، این نیز پدیدار گشت که از آن روز دیگر هیچ فارسی‌زبان فرهیخته‌ی پیدا نخواهد گشت که ادعای شناخت فرهنگ و ادب و زبان و تاریخ و هنر داشته باشد و خود را از خواندن این کتاب بی‌نیاز بداند، از این رو، شگفت نیست که پس از فردوسی در میان بزرگان این سرزمین از کسانی چون عطار، نظامی، خیام، سهروردی، سعدی، مولوی و حافظ که هر یک در زمینه‌ی کار خود یکی از نوابغ جهان به‌شمار می‌روند، گرفته، تا صد‌ها شاعر و سخنور و مورخ و حکیم و لغوی و نقاش و نقال و مرد سیاست همه کمابیش در دایره‌ی منطاطیس شاهنامه افتاده‌اند.

خواجیه بزرگوار، حافظ شیرازی، نیز از زمره‌ی خوانندگان شاهنامه‌ی فردوسی بود و این مطلب از اشارات فسران او به داستان‌های شاهنامه به‌خوبی پیداست. تنها کافی‌ست که نگاهی به فهرست نام کسان در پایان دیوان او انداخت و دید که در اشعار او از بسیاری از شاهان و پهلوانان و اشخاص دیگر شاهنامه چون: اردوان، اسکندر،

ای که در کوی خرابات مقامی داری
 جم وقت خودی ار، دست به جامی داری
 که ایهامی لطیف میان جام می و جام جم
 ساخته است، مانند ایهام ظریفی که در بیت
 زیر میان زال به معنی «پیر» و دستان به
 معنی «تیرنگ» از یکسو و زال دستان پدر
 رستم از سوی دیگر، آورده است:
 به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
 تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت^۸
 اگر شاهنامه تنها وصف میدان کارزار
 بود، جز در حماسه سرایان پس از فردوسی
 تأثیر نمی گذاشت؛ ولی در شاهنامه وصف
 نبردها همیشه کوتاه است و بخش بزرگ
 این کتاب، حکمت است؛ ولی نه سخنان
 ملال آور در شرح جوهر و عرض و مانند آن،
 بلکه سراسر کتاب، فلسفه‌ی زندگی است،
 قصه‌ی بخت و کوشش است، داستان
 آبرومندان زبستن و بزرگوار شدن است،
 دفتر آیین و آداب است و تاریخ یک ملت
 است از آغاز تا انجام، بدان گونه که مردم آن
 تصور می کردند و همه‌ی این‌ها در قالب
 داستان‌هایی شیرین و شگفت و به سبکی در
 اوج شیوایی و به زبان پارسی پاک.

بی گمان برخی از سخنان حکمی
 شاهنامه و بویژه اندیشه‌های جبری که
 به وسیله‌ی مذهب زروان به حماسه‌های ملی
 راه یافته بود، در مآخذ شاعر بوده‌اند. ولی
 مطالعه‌ی تاریخ پُرشکوه گذشته، در زمانی که
 از آن عظمت دیگر چیزی برجای نمانده بود
 و شاعر به چشم خویش می دید که بر
 ویرانه‌ی میهن او بیگانگانی فرمانروایی
 می کنند «که نام پدرشان ندارند یاد»، در
 پرورش و هدایت احساسات و اندیشه‌ی
 شاعر مؤثر می افتاد و اعتقاد او را به
 ناپایداری و بی وفایی جهان شدیدتر می کرد
 و به آن چه در مآخذ او بود، صداقت و ژرفا
 می داد:

الا ای خریدار مغز سخن
 دلت بر گسل زین سرای کهن
 کجا چون من و چون تو بسیار دید
 نخواهد همی با کسی آرمید

اگر شهریاری و گر پیشکار
 تو ناپایداری و او پایدار
 چه با رنج باشی، چه با تاج و بخت
 بیاید بیستن به فرجام رخت
 اگر زاهنی، چرخ بگذازدت
 چو گشتی کهن نیز ننوازدت
 چو سرو دلارای گردد به خم
 خروشان شود نرگسان دژم
 همان چهره‌ی ارغوان زعفران
 سبک مردم شاد گردد گران
 اگر شهریاری و گر زیردست
 به جز خاک تیره نیابی نشست
 کجا آن بزرگان با تاج و تخت
 کجا آن سواران پیروزبخت
 کجا آن خردمند گنداوران
 کجا آن سرافراز و جنگی سران
 کجا آن گزیده نیاکان ما
 کجا آن دلیران و پاکان ما^{۱۱}
 کجا افسر و کاویانی درفش
 کجا آن همه تیغ‌های بنفش
 کجا آن دلیران جنگ‌آوران
 کجا آن رد و موبد و مهتران
 کجا آن همه بزم و ساز و شکار
 کجا آن خرامیدن کارزار
 کجا آن غلامان زرین کمر
 کجا آن همه رای و آیین و فر^{۱۲}
 زمین گر گشاده کند راز خویش
 بپیماید انجام و آغاز خویش
 کنارش پُر از تاجداران بُود
 برش پُر ز خون سواران بُود
 پُر از مرد دانا بُود دامنش
 پُر از خوبرخ جیب پیراهنش
 چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگی
 بدو بگذرد زخم پیکان مرگی^{۱۳}
 همه کار گردنده چرخ این بُود
 ز پرورده‌ی خویش پُرکین بُود^{۱۴}
 به گیتی مدارید چندین امید
 نگر تا چه بد کرد با جمشید
 به فرجام هم شد ز گیتی به در
 نماندش همان تاج و تخت و کمر^{۱۵}

جهان! چه بدمهر و بدگوهری
 که خود پرورانی و خود بشکری
 نگه کن کجا آفریدون بُرد
 که از تخم ضحاک شاهي بُرد
 بُد در جهان پانصد سال شاه
 به آخر بشد، ماند از او جایگاه
 جهان جهان دیگری را سپرد
 به جز درد و اندوه چیزی بُرد
 چنینیم یکسر که و مه همه
 تو خواهی شبان‌باش و خواهی رمه^{۱۵}
 ز مادر همه مرگی را زاده‌ایم
 به ناکام، گردن بدو داده‌ایم^{۱۶}
 اگر هیچ گنج است این نیکرای
 بیساری و دل را به فردا میای
 که گیتی همی بر تو بریگذرد
 زمانه دم ما همی بشنمرد
 می آور که از روزمان بس نماند
 چنین بود تا بود و برکس نماند^{۱۷}

از این گونه ابیات در شاهنامه فراوان
 است و این سخنان که همیشه پس از
 توصیف شکوه و عظمت گذشته‌ی ایران
 آمده‌اند، بسیاری از سخنوران ایران چون
 نظامی، خیام، مولوی، سعدی و حافظ را
 تحت تأثیر قرار داده‌اند، بویژه خیام و حافظ
 از بیشن جبری شاهنامه سخت متأثر
 شده‌اند. در دیوان حافظ ابیات فراوانی است
 که نفوذ شاهنامه و بیشن سراینده‌ی آن را
 گاه مستقیم و گاه از راه خیام نشان می دهند.
 در زیر، ما تنها بیت‌هایی را که در ارتباط با
 نام‌های شاهنامه قرار دارند، می آوریم:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
 از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
 قبح به شرط ادب گیر زان که ترکیش
 ز کاسه‌ی سر جمشید و بهمن است و قباد
 که آگه‌ست که کاووس و کی کجا رفتند
 که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

* * *

سپهر برشده پرویزیست خون افشان
 که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

شکوه سلطنت و خُسن، کی ثباتی داد
ز تختِ جم سخنی مانده است و افسرکی

* * *

جمشید جز حکایتِ جام از جهان نبرد
زنهار دل میند بر اسبابِ دنیوی

* * *

شکلِ هلال بر سر مه می دهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاه زو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاووس بُرد و کمر کیخسرو^{۱۸}

نام شاهان و پیامبران سامی، چون
قارون، نوح، سلیمان، خضر، شذاد، نمرود،
یوسف، زلیخا، موسی، عیسی و... نیز فراوان
در اشعار خواجه آمده اند؛ ولی حافظ هر کجا
از ناپایداری و بی وفایی و غدر زمانه سخن
می گوید، نمی تواند مطلب خود را با
افسانه های سامی مصوّر کند و اگر می کند،
سختن رودکی وار سرودی در دهمرستی و
می نوشی است، فاقد آن عمق فلسفی
خیّامی؛ ولی آن جا که او برای همین مطلب
از افسانه های ایرانی بهره می گیرد، سخن او
از صداقت و اعتقاد و عمق همان گونه
مالامال است که از اندوه و حسرتی عمیق.
چه تفاوت است آن جا که حافظ می گوید:

ز دستِ شاهدِ نازک عذارِ عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیثِ عاد و ثمود
با آن جا که حافظ همین مضمون را با
نام های ایرانی می آورد:

کسی بود در زمانه وفاء، جام می بیار
تا من حکایتِ جم و کاووس کی کنم

* * *

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

* * *

جایی که تخت و مسند جم می رود به باد
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم^{۱۹}
می گوید: گر غم خوریم خوش نبود، ولی
همه ی بیت سرود غم است، سرود غم
برباد رفتن تاج و تخت جمشید است و دعوت
به باده نوشی مانند آن چه بارها در شعر
فردوسی و خیام آمده است، بهانه یی است

برای گریختن از این غم، و در حقیقت
بهانه یی برای شرح این غم است.

در حالی که نام های سامی در شعر حافظ
غالباً فقط ابزار شاعری اند، نام های ایرانی
مانند اصطلاحاتی چون: پیر مغان، می،
میکده، خرابات، جام جم، دُرد، رند، خرّقه،
دلّی، زاهد، شاهد، ساقی و نظایر آن ها، معنی
واحدی ندارند، بلکه واژه های کلیدی اند که
با هر یک از آن ها دری از گنج بینش های
گوناگون حافظ بر ما گشوده می گردد و از
این رو دیگر مرزی دقیق میان تصویر و
تمثیل شعری با اصل مطلب مورد نظر شاعر
پیدا نیست، برای مثال در بیت زیر مطلب
اصلی چیست؟ دعوت به می خوردن است؟ یا
شنیدن داستان جمشید و کیخسرو؟

بیفشان جرعه یی بر خاک و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد^{۲۰}
افسانه های سامی در شعر حافظ
هیچ کجا یک چنین عزت و مقامی ندارند،
چون میان حافظ و افسانه های سامی آن
پیوند ملی و فرهنگی نیست. حافظ این پیوند
ملی و فرهنگی را مانند خیام و سخنوران
بزرگ دیگر ایران مدیون شاهنامه ی
فردوسی ست.



تأثیر شاهنامه در حافظ، بویژه در برخی
از بیت های ساقی نامه ی او سخت آشکار و
بی پرده است و در این جا دایره ی این نفوذ
حتا تا برخی از اصطلاحات شاهنامه چون:
خسروانی سرود، نوآیین سرود، بهین میوه ی
خسروانی درخت و... نیز می رسد:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم به آواز نی
که جمشید کی بود و کاووس کی...
دم از سیر این دیر دیرینه زن
صلایی به شاهان پیشینه زن
همان منزل است این جهان خراب
که دیده ست ایوان افراسیاب
کجا رای پیران لشکر کشش
کجا شیده آن ترک خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
همان مرحله ست این بیابان دور
که گم شد در او لشکر سلم و تور
بده ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
که یکجو نیرزد سرای سپنج
بیا ساقی آن آتش تابناک
که زرتشت می جویدش زیر خاک...
مغنی کجایی به گلبانگِ رود
به یاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم
به رقص آیم و خرّقه بازی کنم
به اقبال دارای دیهیم و تخت
بهین میوه ی خسروانی درخت...
مغنی بزن آن نوآیین سرود
بگو با حریفان به آواز رود...
مغنی نوایی به گلبانگِ رود
بگوی و بزن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن
ز پرویز و از بسارتد یاد کن...^{۲۱}

ایرانیان صدها سال است که در ساختن
فرهنگی که به نام «فرهنگ اسلامی»
شهرت یافته است، شرکت کوشا داشته اند، تا
آن جا که ارزیابی این فرهنگ بدون

رسید شعرتو

محمد علی فالنجی «ازاده»

تو را ز درد و غم خود یک از هزار، امین
بیا به شام غریبان و گنج عزلت من
بین سکوت مرا اندر این کنار امین
دل گرفته چو غزنین و بادغیس و هرات
تنم فسرده چو مردان قندهار، امین
چو من بمیرم، بر گور من گذر می کن
به بذل دیده نما اشک خود نثار، امین
من آن نیم که به هر کس مدیح بفرستم
به خان و مالک و... و مالدار، امین
حدیث توست که در شعر من سخن گوید
و گر نه من که و آن نافه‌ی تار، امین
قصیده چون سر زلفت دراز می گردد
از اینم، از قلم خسته، شرمسار، امین
به سال عمر سرودم، قصیده در وصف
گذشته است ز هفتاد جان نثار، امین

برای حافظ

س. سعادت

دل گرفته از این زندگی، بیا حافظ
به حافظیه بپر ساعتی مرا، حافظ
صلا نمی زدم هیچ کس به میخواری
بزن تو از در میخانه ام صلا، حافظ
نشسته غم به دل می کشان مصطبات
گرفته میکدهات گرد انزوا، حافظ
ریا و رنگ و فسون مبارزالدین را
نموده‌ای تو چه رندانه برملا، حافظ
به رغم مدعیان باز هم بخوان آواز
گهی به مایه‌ی شور و گهی نوا، حافظ
«بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است»
ولی به پاس تو ما را دهند جا، حافظ
به پیش طبع بلند تو و مریدانت
تفاوتی نکند خاک با طلا، حافظ
زبان و ذهن همه در ید تصرف توست
که با زبان و دل خلقی آشنا، حافظ
شد از تبرک قرآن دلت صحیفه‌ی عشق
از اجتهاد تو منسوخ شد ریا، حافظ
به نیست طلب روز و روزگاری نو
تفالی زدم از دفتر شما، حافظ

رسید شعر تو ای مرد نامدار، امین
کشیدمش به دو چشمان اشکبار امین
گرفت اشک چو دامن من، ندانستم
نه اشک، بلکه یکی دُر شاهوار، امین
ز ذوق و شوق ندانستمی چه باید کرد
به گوشه‌ی بنشستم به راه تار، امین
بیات ترک همی خواندم و به یاد رخت
به تار پنجه زدم چون بُت تار، امین
شبی گذشت، همه ذکر ما مضای تو بود
خوش آن شبی که بپاید به یاد یار، امین
چو سایه سر به گریبان شب گذاشته‌ام
کجاست خواب به چشمان انتظار، امین
کجاست مامن آسوده‌ی در این دوزخ
که من مدیح تو گویم به ابتکار، امین
کجاست جام بلورین صوفی افکن عشق
که من به یاد تو نوشم علی‌القرار، امین
«به برگ ریز تن خویشتن گذار، مرا»
به باغ و سبزه مخوانم در این بهار، امین
گرفته پیری و عزلت مرا به گوشه‌ی تنگ
چو کوه خیبر، دامن ذوالفقار، امین
به قول سعدی استاد بی‌بدیل سخن
در آن قصیده و آن شعر آبدار، امین
«کدام دوست بپیچد سر از ارادت دوست»
کدام یار نداند حدیث یار، امین
نشسته بودم و در حال خویش مُستغرق
ز شعر ناب تو مدهوش و بی‌قرار، امین
که ناگهان پدرخشید از میانه‌ی شعر
طلوع خُسن تو چون باده در خمار، امین
حدیث مدح تو را حد و حصر و رمزی نیست
تو چون مدینه‌ی فضل به اشتها، امین
شب است و خواب به چشمان من گذار نکرد
به باده دست گشودم به اضطرار، امین
چو اشک شط شفق بود این زلال حرام
چو بوی پیچک زلف تو شادخوار، امین
به بال ابر نشستم یکی سلیمان وار
اگر نبود مرا مفرشی به کار، امین
به خلوت تو رسیدم، مگر بگویم باز

در نظر گرفتن سهم ایرانیان متصور نیست؛ با
این حال، در همه‌ی این مدت، مانند کودکی
که در آغوش نامادری خود خواب مادر اصلی
خود را ببیند، هیچ‌گاه گذشته‌های دوردست
خود را فراموش نکرده‌اند و بدین سبب هزار
و چهارصد سال است که در یک برزخ
نگرانی و سرگردانی به سر می‌برند. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰، ص ۷۲.
- ۲- همان، ص ۳۲۷.
- ۳- همان، ص ۳۳۱.
- ۴- همان، ص ۳۶۹.
- ۵- نگاه کنید به شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵ ص ۴۱، بیت ۵۶۹ به جلو.
- ۶- دیوان حافظ، ص ۳۰۱.
- ۷- باید توجه داشت که در روایات ملی، اصل برخی از چیزهای شگفت را که داشتن آن‌ها را به پادشاهان ایران نسبت می‌دادند، به شاهان پیشین‌تر می‌رسانیدند. نگارنده دور نمی‌داند که خواست از پیمان گیتی که بنا بر برخی از متون پهلوی چون مینوی خرد و رساله‌ی ماه فروردین و ایادگار جاماسپیگ و دینکرد، اهریمن آن را بلعیده و به دوزخ برده بود و جمشید آن را از شکم اهریمن بیرون آورد. (درباره‌ی این روایت نگاه کنید به: احمد تقضلی، مینوی خرد، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۳ و ۱۲۴). همین جام، گیتی‌نمای است و در این‌جا پیمان نه معنی «اعتدال»، بلکه به معنی «پیمان» و «جام» است. به سخن دیگر، در روایات ایرانی، افسانه‌ی نظیر افسانه‌ی سامی سلیمان و انگشتی او که دیو آن را ربود و سلیمان دوباره آن را بازستاند، وجود داشته است.
- ۸- دیوان حافظ، به ترتیب صفحات ۸۱، ۹۶، ۱۸۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۱۰، ۳۱۲، ۶۱.
- ۹- نگاه کنید به:
- H. Ringgren, Fatalism in Persian Epics, Uppsala 1952. R.C. Zaehner, Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1955.
- ۱۰- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۵، بیت ۵۳۱ به جلو.
- ۱۱- همان، ج ۹، ص ۲۷۸، بیت ۲۸۷ به جلو.
- ۱۲- همان، ج ۸، ص ۹۹، بیت ۲۹۸ به جلو.
- ۱۳- همان، ج ۹، ص ۳۰۸، بیت ۱۱.
- ۱۴- همان، ج ۱، ص ۹۹، بیت ۳۲۶ به جلو.
- ۱۵- همان، ج ۱، ص ۲۵۲، بیت ۱۳ به جلو.
- ۱۶- همان، ج ۴، ص ۱۶، بیت ۱۲۶.
- ۱۷- همان، ج ۹، ص ۳۶۸، بیت ۷۰۸ به جلو.
- ۱۸- دیوان حافظ، به ترتیب صفحات ۶۹، ۷۰، ۳۰، ۲۸۱، ۳۳۵، ۲۸۱.
- ۱۹- همان، به ترتیب صفحات ۱۴۹، ۲۴۱، ۱۲۱، ۲۵۷.
- ۱۹- همان، ص ۸۲.
- ۲۰- همان، ص ۳۵۶، ۳۶۰.